



دلسوز بچه‌ها

سید رضا عطارزاده حسینی
استاد دانشگاه فردوسی مشهد

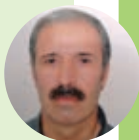


شاکله و پایه اولیه تیم «پیام» مشهد در واقع به‌همت علی شادیان (معروف به «علی سلطان») شکل گرفت. علی آقا شخصیت مهربان و دلسوزی داشت. فوتبالی نبود، اما بچه‌ها را خیلی حمایت کرد و برای نگاه داشتن و حفظ آن جمع، همه کار کرد. خودش همیشه می‌گفت: «من معتقدم چندتا برادر هم هیچ‌وقت یکسان نمی‌شوند. شما باهم بسیار متفاوت هستید، اما در عین حال نقطه مشترک دارید و آن عشق به فوتبال است. من هر کد امتان را با توجه به به خصوصاتی که از شما سراغ دارم، در این تیم نگه داشته‌ام. مجموع این خصوصیات یک تیم خوب و یک دل را تشکیل می‌دهد. با حفظ همین اتحاد و یک دلی است که می‌توانید برنده میدان باشید.»

به‌طور کلی آقای علی سلطان، هوش هیجانی بالایی داشت و بچه‌ها را خیلی خوب مدیریت می‌کرد؛ ایشان چنان اتحادی بین بچه‌ها به وجود آورده بود که تقریباً هر روز ذوق تمرین کردن را در دلمان داشتیم. این یک دلی‌ها گذشته امروز دنیای فوتبال است.

یک عشق فوتبال واقعی

هاشم رهباندار، مربی سابق
تیم‌های «پیام» و «آدنیس»



سال آخر دبیرستان بودم که به تیم «سلطان طبرسی» پیوستم. تا زمان سر بازی در این تیم بودم. بعد که از سر بازی برگشتم به‌عنوان مربی با تیم «سلطان» ادامه دادم. تا یک سال قبل، هنوز درگیر فوتبال بودم. باید بگویم همه این‌ها را مدیون تیمی هستم که با آن شروع کرده‌ام. اگر بخواهم در خصوص حامی و پایه‌گذار اولیه تیم «پیام» بگویم، می‌شود یک جمله: «علی سلطان، عاشق این کار بود.» او به حق بچه‌ها را مثل بچه‌های خودش دوست داشت و برایشان دل می‌سوزاند. در یک روز، گاه سه تا مسابقه برایمان می‌گذاشت. به بچه‌های می‌گفت هر کس در زمین با پای برهنه بدود، او را در مسابقه بعد از ظهر بازی می‌دهم. هدفش بالابردن استقامت ما بود. بچه‌ها هم به عشق حضور در زمین و بازی بعدی از جان مایه می‌گذاشتند. سوای این‌ها هر وقت هم که لباس و کفش مناسبی لازم داشتیم، از درآمد کارگاه قالی‌بافی اش، برای ما تهیه می‌کرد.

شده بود و «پیام» هم در اوج خود بود، چند پیشنهاد با رقم نسبتاً بالا برای خرید «پیام» ارائه شد، اما چنان تعصبی به تیم و بچه‌ها داشتم که بدون هیچ مشورتی «نه» گفتم و همان جا پرونده اش را بستم. «نه» گفتم تا فردا نگویند: «علی سلطان عرضه نگه داشتن تیم را نداشت.» «نه» گفتم، چون بچه‌هایی را که از نوجوانی در تیم من بودند، مثل بچه‌های خودم دوست داشتم و جدایی از آن‌ها واقعاً برآیم سخت بود؛ اما روزگار است دیگر، کاری که بخواهد بشود، می‌شود. امروز من ماندم و حسرت روزهای خوبی که با «سلطان طبرسی» داشتم. امروز از آن سلطان نه یالی مانده، نه کوپالی.

بچه‌هایی که افتخار من هستند

همان‌طور که گفتم حیاط خانه پدرم خیلی بزرگ و باصفا بود. بیشتر وقت‌ها که بچه‌ها تمرین داشتند، صبحش به خانم می‌گفتم: «امروز بعد تمرین بچه‌ها را برای ناهار به خانه می‌آورم.» همسر من خوب و مهربانی است. آن‌بندۀ خدا هم از سر صبح غذایش را برای ۲۰ نفر بار می‌گذاشت. یک روز عدس پلو، یک روز آبگوشت و یک روز هم هیچی نداشتیم و نیمرو می‌خوردیم. بعد بازی به خانه می‌آمدیم؛ بچه‌ها اول کنار حوض بزرگ وسط حیاط، دست و پا هایشان را می‌شستند و برای نماز وضو می‌گرفتند. بچه‌ها به قدری با اخلاق و با ایمان بودند که همسر من زیاد به این آموذها سخت نمی‌گرفت و حتی گاه در فاصله‌ای که ناهار می‌خوردند و استراحت می‌کردند، جوراب و لباس هایشان را می‌شست. این شکل از بودن در کنار بچه‌های تیم «پیام»، جزو شیرین‌ترین خاطرات من است. بی‌ریا در کنار هم می‌نشستیم و چه صفایی داشت. جوانان آن روزهای «پیام» چه از لحاظ ورزش، چه از لحاظ ایمان و اخلاق و چه از لحاظ شجاعت و فداکاری، حرف اول را می‌زدند. نمونه شجاعان را می‌توان در زمان جنگ مثال زد که بعضی از آن‌ها کاروردرس و حتی عشقشان (فوتبال) را رها کردند و راهی جبهه شدند و آب دیده‌تر، با اخلاق‌تر و شجاع‌تر برگشتند تا هر کد امتشان در یک پست و مقام، یک گوشه کار مملکت را بگیرند؛ یکی استاد دانشگاه، یکی وکیل، یکی نماینده مجلس و یکی کارمند خدم فلان اداره و در آخر همه‌شان افتخار امروز من.



جمعیت از پیشکسوتان باشگاه پیام؛ علی سلطان هنوز هم همراه پیامی هاست

بردن تیم اول مشهد

اسم تیم که عوض شد، من خیلی ناراحت شدم. چندبار حتی پیش خودم تصمیم گرفتم، تیم را رها کنم، اما ماندم و تا چند سال ادامه دادم. هاشم رهباندار یکی از بچه‌های خوب و فنی تیم بود. مربی گری و هدایت تیم را به او سپرده بودیم. اغراق نیست اگر بگویم من و هاشم و جواد مرادنژاد تیم خوبی بسته بودیم؛ تیمی که در مشهد پرآوازه شده بود. آن روزها چند تیم مطرح در مشهد بود. تیم «پیام» در مسابقات بزرگسالان در زمین چمن سعدآباد با تیم‌های بزرگی چون «ابومسلم»، «شاهین»، «توربو ترن»، «پارس»، «شهد پاپ» و... چند بازی کرد و از همه آن‌ها برد. یکی از خاطره انگیزترین بازی‌های آن سال با تیم «ابومسلم» بود؛ اگر اشتباه نکنم یکشنبه همان هفته، ابومسلم، پنج بر یک «شاهین» را برده بود و دو روز بعدش رسیده بود به ما.

قیاسی مربی ابومسلم بود؛ مربی دوره دیده و کارکشته‌ای که من همیشه احترامش را داشتم. وقتی وارد ورزشگاه شد جلوی پای او بلند شدم. چشمش که به من افتاد، با خنده گفت: «علی سلطان! برای من کری نخوانی.» گفتم: «کری نمی‌خوانم. تیم شما تیم بزرگی است، اما آقای قیاسی، شک نکن برای بردن تیم «علی سلطان»، بچه‌ها باید خیلی زحمت بکشند.» بعد از این گفت‌وگو کوتا رفتیم داخل رختکن و به بچه‌ها گفتم: «این هافقط برای برد آمده اند و خیلی هم به بردشان مطمئن هستند. حواستان باشد با چه تیمی طرف هستید. امروز آبروی من و تیم را بخرد.» خلاصه بچه‌ها را چنان تحریک کردم که خودم هم موقع تماشای بازی شان، انگشت به دهان مانده بودم. در کمال ناباوری هواداران و نیمکت نشینان «ابومسلم»، بچه‌های ما بازی را دو بر یک به نفع خود تمام کردند. این پیروزی ورزشگاه «سعدآباد» را ترکاند و خبر باخت «ابومسلم» از تیم «پیام»، مثل توپ در مشهد صدا کرد.

داستان یک جدایی

داستان جدایی از دنیای فوتبال و بچه‌های «پیام»، تلخ‌ترین بخش زندگی من است. راستش تلخی اش را هنوز حس می‌کنم و در تنهایی، برای آن روزهای رفته اشک می‌ریزم. حسرت بودن در کنار باصفا ترین بچه‌های محله طبرسی را دارم؛ کسانی که امروز هر کد امتشان برای خودشان کسی شده اند؛ جواد آری منش که نماینده مردم شهر در مجلس شد، لشکری که تا چندی قبل از مسئولان دارایی استان بود و الان بازنشسته شده، هاشم رهباندار که تیم «پیام» را رهبری می‌کرد و خیلی‌های دیگر. نقل جدایی ام از تیم به‌مانند که این داستان تلخ دیگر گفتن ندارد، اما دوست دارم بدانید در آن زمان که خرید و فروش باشگاه‌ها تازه مد